

ریشه‌های تاریخی القاعده و طالبان

بی بی سی

قرائت طالبانی از اسلام از نظر بسیاری از دین‌پژوهان بدوی‌ترین تفسیر از دین و رفتارهای ناشی از آن و خشن‌ترین رفتار به نام دین شناخته می‌شود.

خشونت‌های برخاسته از این تفکر و کنشهای ستیزه‌جویانه منبعت از آن، خاستگاه ناامنی‌ها و تشنج‌هایی تلقی می‌شود که ثبات اجتماعی و استقرار سیاسی کشورهای درگیر با آن را تهدید می‌کند و در بلندمدت به آغاز درگیری‌های پردامنه منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای منتهی می‌شود.

از این رو، مقابله با این خطر به یکی از دغدغه‌های عمده جهان کنونی تبدیل شده است؛ هم برای اهالی سیاست، که به شکل مستقیم با آن درگیرند و هم برای اهالی اندیشه، که به اشکال دیگر با آن سر و کار دارند.

قبل از هر گونه اقدام و برنامه‌ریزی برای مقابله با این پدیده، باید به شناخت عمیق و همه‌جانبه از آن دست یافت و هر گونه اقدامی که به دور از مطالعات علمی و صرفاً با تحلیل‌های شتابزده سیاسی انجام گیرد، نه تنها راه به جایی نخواهد برد، که مشکل را بیشتر نیز خواهد کرد، چنانکه شیوه‌های در پیش گرفته شده در سالیان گذشته از سوی سیاستمداران نتوانسته است گرهی از این مشکل بازکند.

طالبانیسم هرچند در شکل کنونی یک جریان سیاسی-نظامی است، اما در حقیقت پدیده‌ای پیچیده چندبعدی است که عوامل متعددی در پیدایش آن سهمیم بوده‌اند.

در این نوشته کوشش می شود عوامل یادشده به ترتیبی از لحاظ تاریخی مهم اند به شکل فشرده بررسی شوند.

فروپاشی تمدنی

در سده های میانه کشورهای مسلمان از تمدنی شکوفا برخوردار بودند. آثار به جا مانده از آن دوران در اسپانیا، مصر، شام، ایران، هند و مناطق دیگر هنوز به چشم می خورند.

ولی با سپری شدن آن روزگار و شروع انحطاط تمدن اسلامی، که از سده چهاردهم میلادی به این سو در نظر گرفته می شود، سرزمین های اسلامی دوره ای از رکود فکری و فرهنگی را آغاز کردند. تحلیل دلایل و عوامل آن بحثی دیگر است و باید در جای خود مطالعه شود. از نتایج عمده این وضعیت این بود که سنت های علمی و فلسفی فروپاشیدند و پویایی فکری که مستلزم نقد و بازنگری و تجدید نظر است از میان رفت.

آثاری که در این دوره پدید آمده است نشان می دهند که جریان تفکر سخت رنجور بوده و روحیه نوآوری و خلاقیت از آن فاصله داشته است. در میان فرآورده های فکری این دوره جایی برای داد و ستد تمدنی، نقد سازنده و بسیاری عناصر دیگری که در شکوفایی تمدن موثرند، وجود نداشت.

بازگشت به گذشته

در مراحل باز پسین این دوره، اندکی پیش از آغاز عصر جدید مسلمانان که بسی دیرتر از عصر جدید غربیان است، تنها جریانی که سربرآورد، همان جریانی است که از آن به گذشته گرایی یا سلفیت یاد می شود. این جریان در دو نقطه از جهان اسلام با تفاوت هایی اندک که مقتضای خاستگاه اجتماعی و فرهنگی هر یک بود، پدید آمد.

نخست در شبه جزیره عربستان، که رهبری آن را شیخ محمد بن عبدالوهاب به عهده داشت و بنام "وهابیت" شناخته می‌شود و دوم در شبه قاره هند، که امام شاه ولی‌الله دهلوی نظریه پرداز آن بود. هر دو شاخه این جریان در یک نقطه اساسی با هم توافق داشتند و آن گریز از واقعیت موجود و بازگشت به گذشته آرمانی مسلمانان است که از آن به دوران سلف یا نخستین نسل‌های امت تعبیر می‌شود.

هر دو جریان بر این تاکید داشتند که مسلمانان از خط اصیل اسلام فاصله گرفته اند. آنان برخی خرافه‌های عامیانه را مردود می‌شمردند و پاکسازی دینی را یک هدف عمده می‌دانستند. راه این پاکسازی را بازگشت به "نص" می‌دانستند، بازگشت به متن با تفسیری که از سلف به آنان رسیده بود یا تصور می‌کردند که از سلف است.

در این فرایند تاریخ کاملاً نادیده گرفته می‌شد و جهشی به پهنای یک هزاره به عقب امری مطلوب و ممکن تلقی می‌شد. ساز و کارهای تفسیر متن جز اتکا به ظواهر آن نبود. سنت‌های علمی به جای مانده از مکاتب فلسفی و کلامی و عرفانی و حتی فقهی مسلمانان در سده‌های بعدی، در این رویکرد اهمیتی نداشت و در فهم متن به کار نمی‌آمد، چه رسد به دانش‌های نو که اساساً با نام آنها آشنایی وجود نداشت. تفسیر قشری از دین و بالابردن جایگاه ظاهری متن یک کار اساسی پنداشته می‌شد.

گذشته‌گرایی و فرار از شرایط موجود و بی‌خبری از تحولات دیگر نقاط دنیا و منحصر ماندن در نگرش محلی و بی‌اعتنایی به مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود و نداشتن طرحی برای بالندگی فکری و فرهنگی جوامع مسلمان‌نشین و ناآگاهی از دانش‌هایی که در بخشی دیگر از دنیا شکوفا شده بود و زندگی مردمان را متحول می‌ساخت،

ویژگی‌هایی بود که هر دو شاخه این جریان را به شدت شبیه یکدیگر می‌ساخت.

سلفیت جهادی که خاستگاه القاعده است از ثمرات شاخه عربی این جریان و طالبانیسم، که تئوری‌هایش از رهگذر مدرسه "دیوبند" پرداخته شده بود، نتیجه شاخه هندی آن است. (البته در آن زمان پاکستان کنونی نیز جز هند بود).

سیر تاریخی هر یک از این دو جریان تحت تاثیر شرایط و تحولاتی قرار داشته است که آنها را فراز و نشیب‌های سیاسی و اجتماعی به دنبال آورده بود. این جریان در مواجهه با عصر حاضر دچار سردرگمی شدیدی شده بود، زیرا ساز و کاری برای شناخت دنیای امروز نداشت و اساساً ممکن نبود که جهان نو را از عینک دیروز و دیروزیان دید و به شناخت آن همت گماشت.

بحران هویت در مواجهه با غرب

سلفیت به دو منطقه یادشده منحصر نماند و به تدریج به دیگر نقاط جهان اسلام نیز گسترش یافت، به خصوص کشورهای خاورمیانه عربی و شمال آفریقا، جایی که بعدها جنگجویان مسلمان از آن به جهاد افغانستان و سپس به برنامه‌های سازمان القاعده پیوستند.

اما رویارویی جریان گذشته‌گرا با جهان نو، آن هم با صبغه استعماری و باز شدن چشم مسلمانان به جهان امروز و تحولات گسترده آن، سردرگمی و حیرتی را برای همه در پی داشت و وضعیتی را پدید آورد که از آن به بحران هویت تعبیر می‌شود.

مسلمانان، بخصوص آنانی که چشم‌شان به گذشته دوخته شده بود و از حال و آینده دور افتاده بودند، در تفسیر تحولات این عصر و وضعیتی که خود دارند و جایگاهی که باید داشته باشند و نسبتی که باید با دنیای امروز برقرار کنند، عاجز

مانده بودند. این احساس همه را به شدت می آزرده که مردمی دیگر، با تمدن و فرهنگی دیگر بر همه مقدرات آنها تسلط یافته اند.

بسیاری فکر می‌کردند که باید برای نجات از این وضعیت، هویت مستقل تمدنی خود را احیا و تقویت کنند. برای تعریف این هویت داشتن تعریفی از آن دیگری، از رقیب تمدنی، که اینک نه به چشم رقیب بلکه به چشم یک دشمن تجاوزگر دیده می‌شد، اهمیت کلیدی داشت، یعنی نمی‌شد بدون در نظر داشت رقیب، هویتی برای خود ترسیم کرد.

مرزهای شناور هویت خویش با دیواره‌های هویت دیگری مشخص و برجسته می‌شد. این بود که نگاه به غرب به عنوان یک دشمن تاریخی و آشتی‌ناپذیر دوخته شد.

از این پس، ادبیات دیگرستیزانه و به ویژه غربستیزانه رواج روزافزون یافت و از حدی که برای نقد غرب و رهایی از تبعیت آن لازم بود، بسی فراتر رفت و تبدیل به روندی شد که نفرت و خشونت را نهادینه می‌ساخت و راه را بر هر گونه گفتگو، تفاهم و آشتی برای همیشه می‌بست.

بر اساس این دیدگاه عیبها و کاستی‌های درونی به هیچ انگاشته می‌شد و گشودن هر گونه بحث جدی در این زمینه و کنکاش برای یافتن عوامل عقبماندگی‌ها و نابسامانی‌های سرزمین شرق، تخریب هویت خود و ریختن آب در آسیاب دشمن تلقی می‌شد.

تنها امیدی که اینک باقی می‌ماند این بود که مشرق زمین هویتش را بازیابد و بازگشت به خویش را شروع کند. این شعار اگر در سخنان برخی از بزرگان بار نسبتا فلسفی داشت، به زبان گذشته‌گرایان اما معنایی جز پشت کردن به عصر و گریز زدن به گذشته‌های دور نداشت.

به هر صورت، اندیشه نجات از بحران هویت و تاکید افراطی بر بازگشت به خویشتن و گره زدن آن با تعریف خصومت‌آمیز از هویت دیگری، بخشی از بستر تاریخی رادیکالیسم مذهبی است که نقشی مهم در پیدایش جریان‌هایی مانند طالبان و القاعده داشته است.

محرومیت اجتماعی

زمانی که بحران‌های مشرق زمین و فاصله آن با جهان جدید و ناگزیری‌های تعامل با مدرنیته، تنگناهایی را بر زندگی شرقیان و مسلمانان تحمیل کرد، بحران‌های اجتماعی شدت گرفت و اقشار محروم در صدد اعتراض بر آمدند تا راهی به عبور از آن وضعیت پیدا شود.

بخشی از این اقشار بنا به شرایط سیاسی- اجتماعی خود به ایدئولوژی‌های چپ و بسیاری دیگر بنا به ریشه‌های سنتی و فرهنگ اجتماعی یا مساعد نبودن زمینه‌های آشنایی با ایدئولوژی‌های نو، به جماعت‌ها و گروه‌های رادیکال اسلامی روی آوردند.

کسانی که با محرومیت‌های فراوان دست به گریبان بوده‌اند و بخشی از زندگی آنها همراه با مشکلات و سختی‌ها سپری شده است، غالباً به عقده‌هایی مبتلا می‌شوند که عمق وجودشان را تسخیر می‌کند و از این رهگذر بر موضعگیری‌های سیاسی و گرایش‌های فکری آن تاثیر می‌گذارد. بدبینی نسبت به زندگی‌های جدید شهری، بدبینی نسبت به نظام‌های حاکم، بدبینی به دستاوردهای مدرنیته و هر امر دیگری که یادآور تبعیض و محرومیت است، ریشه در چنین محرومیت‌هایی دارد.

با بررسی جامعه شناختی گروه‌ها و اقشاری که با زندگی مدرن سر آشتی نداشتند و پرچم خصومت در برابر پدیده‌های نو برافراشتند، به راحتی می‌توان نقش این عامل را دریافت. هزاران انسان محروم از فرصت‌های اجتماعی معتدل و آبرومندانه

در شبه قاره هند و خاور و باختر عربی و دیگر کشورهای مسلمان‌نشین، به دلیل عدم برخورداری از امکانات لازم، به آموزش‌هایی روی آوردند که برای این طیف‌ها فراهم بود، آموزش‌هایی که به صورت رایگان و در قالب صدقات و تبرعات و بدون هیچگونه خدمات مدرن دیگر ارائه می‌شد.

بسیاری از نظریه پردازان گروه‌های مذهبی از میان چنین گروه‌هایی برخاستند و برخی از آنان رهبری سیاسی برخی جریانها را نیز به دست گرفتند. شیوه برخورد اکثریت این گروه‌ها با دنیای نو هم ناشی از عدم شناخت کافی از آن بود و هم ناشی از عدم هماهنگی روانی با آن. کسانی که به طبقه مرفه یا متوسط جامعه تعلق داشتند به ندرت به چنین گرایش‌هایی روی آوردند و حتی به فرض پیوستن به این گروه‌ها به تصور عمل دینی، در مواضع عملی خود معتدل‌تر بودند و از تندروی فراوان اجتناب می‌کردند.

فرهنگ قبیله‌ای بستر آماده

ارزش‌ها و هنجارهایی که بر جوامع قبیله‌ای حکم می‌رانند، بیش از آن که متکی به دلایل عقلانی باشند و با مهندسی عقل جمعی شکل گرفته باشند، به نیازهای گنگ غریزی اتکا دارند. دانش و اندیشه در این گونه جوامع نقشی ندارد و چیزی به نام قانون به رسمیت شناخته نمی‌شود.

باورها و تصورات در این جوامع دچار جزمیت و تصلب شدیدی اند و رسم و آئین قبیله از نوعی تقدس برخوردار است که نه جای شکستن دارد و نه جای باز اندیشیدن.

دین و آئین وقتی وارد فضای قبیله می‌شود رنگ و نشان آن را به خود می‌گیرد و تفاسیر تنگ و بسته قبیله‌ای به سرعت به دور آن تنیده می‌شود. کسی که با عرف و آئین قبیله مخالفت کند، حتی اگر با پشتوانه دین و مقدسات مذهبی باشد، به شکست

مواجه می‌شود و باید انتظار طرد شدن از قبیله را بکشد یا هر کیفر دیگری که قبیله برایش در نظر گیرد.

هنگامی که تربیت دینی با شیوه‌ها و پیش‌زمینه‌هایی که اشاره شد با روح قبیله دمساز می‌شود، خشونت به عنوان راهکاری موثر به میدان می‌آید. ذهن انسان عضو قبیله از اساس ذهنی اسطوره پسند است و به بسیاری از باورهای خود رنگ تقدس می‌بخشد و مخالفان مستحق هر گونه رفتار خشن و بی‌رحمانه شناخته می‌شوند.

طالبانیسم در واپسین مراحل شکل‌گیری خود چیزی نبود جز ترکیبی از عقده‌های اجتماعی، دغدغه‌های هویتی، آموزش‌ناکارآمد و روحیه خشن قبیله‌ای که بستر مساعدی را فراهم ساخته بود برای پیدایش جنبشی تند و غیرمتعارف.

جهانی شدن وارونه

بنیادگرایی کنونی از نظر بسیاری از کارشناسان واکنشی به جهانی شدن است و به همین دلیل رنگ جهانی به خود گرفته است. به عبارت دیگر، این جریان نوعی جهانی شدن به شکل وارونه است که احساس فراملی و فرامنطقه‌ای را در میان پیروان خود ایجاد می‌کند و آنان را به مقاومت و مبارزه در برابر موج جهانی شدن فرامی‌خواند.

برای این که این پروژه به فرجام برسد، برخی از ابزارها و امکاناتی که خود فراورده جهانی شدن یا هموارکننده بستر آن بوده‌اند نیز به خدمت گرفته می‌شوند از وسائل اطلاع‌رسانی تا ارتباطات و اسلحه نسبتاً پیشرفته و پروژه‌های اقتصادی بدون مرز.

در این جا وضعیتی دوگانه شکل می‌گیرد: از یک سو وفاداری به قبیله و التزام به ارزش‌ها و عرف‌های آن و از دیگر سو احساس پیوند با امتی جهانی و

تشکیلاتی بین‌المللی و داشتن پشتوانه‌هایی فراقاره‌ای. این احساس دوگانه عده‌ای از افراد قبیله را در مسیر جدیدی که پیش روی‌شان نهاده شده است، مصمم‌تر می‌سازد و عده‌ای دیگر را که غالباً موی سفیدان و بزرگان سنتی قبیله هستند به چالش می‌گیرد.

قبیله خود را در حال ذوب شدن در ساختاری کلانتر می‌یابد و احساس می‌کند که خیلی از امور آن دستخوش تحول خواهد شد. مراکز تصمیم‌گیری، وفاداری‌ها، التزامات و بسیاری امور دیگر به سبک و سیاق دیرینه نخواهند ماند و به یک معنا قبیله قربانی جریان بیگانه خواهد شد و این خطری است که کلیت کیان قبیله‌ای را تهدید می‌کند. اما از آن سو عناصری که با هویت جدید انترناسیونال خود دل گرم شده‌اند می‌کوشند قبیله را هر چه بیشتر رام سازند و به تسلیم در برابر وضعیت جدید وادارند.

این عناصر از نظر روانی نمی‌توانند کاملاً با قبیله مقاطعه کنند. گردانندگان تشکیلات جدید می‌دانند که انسان قبیله بهترین مواد خام برای پروژه‌ای است که آنان روی دست دارند و می‌دانند که نباید روح قبیله را سخت جریحه‌دار کنند تا این بستر مساعد را از دست ندهند.

به همین دلیل خود را تاحدی با آن وفق می‌دهند، لباس‌شان را می‌پوشند، خود را در ظاهر به ارزش‌های آن پایبند نشان می‌دهند و احترام نمایشی خود را به بزرگان قبیله حفظ می‌کنند. در عین حالی که تلاش دارند عناصر جدیدی را برخلاف سنت قبیله‌ای در مراکز تصمیم‌گیری قرار دهند. عناصری که هویت و جایگاه خود را به همان اندازه که وامدار قبیله‌اند، مدیون تشکیلات و سازمان‌های نوین نیز هستند.

طبیعی است که این وضعیت، قبیله را به چالش می‌گیرد و قبیله نیز به نوبه خود واکنش نشان

می‌دهد و مقاومت می‌کند. طرفی که منشای این هراس است می‌کوشد از شدت ترس و وحشت بکاهد و جز در موارد بسیار حاد خود را مستقیم با قبیله درگیر و رو در رو نسازد.

تنها در موارد محدود این اجازه را به خود می‌دهد که برخی از مزاحمان را، چه از بزرگان قبیله باشند و چه از علمای سنتی که در ساختار قبیله از احترام برخوردار هستند، از سر راه خود به شکل قهرآمیزی بردارد.

تجربه عراق

اما این روش یک امر استثنایی است و نباید تبدیل به قاعده‌ای مستمر شود، چرا که درگیری در دو جبهه برای تشکیلات بنیادگرا کمرشکن است. تجربه عراق چنین بود. درگیری و رو در رویی تند با نظام قبیله، توانایی تندروان را به حد اقل رساند و زیر پای آنها را کاملاً خالی کرد.

آنان ناگزیر شدند صحنه را به دیگران واگذار کنند، چه رقیبان داخلی و چه دشمنان خارجی. در پاکستان اما این اشتباه کمتر رخ داد و کوشش شد که نگذارند کارد به استخوان قبیله برسد و روح آن بیش از حد جریحه‌دار شود. حتی این جریان کوشید تا به هر پیمانۀ ممکن خود را با فضای قبیله سازگار سازد و آن را سنگر و پناهگاه و پشتبان خود بسازد.

البته نباید از یاد برد که ریشه‌های قبیله عمیق‌تر از آن است که تحولاتی از این دست بتواند ساختارش را به هم ریزد. این وضعیت بیشتر به یک چالش گذرا می‌ماند تا تحولی ماندگار و قبیله به احتمال زیاد این بحران را پشت سر خواهد گذاشت. اساساً اگر دخالت عواملی دیگر در کار نمی‌بود، موفقیت بنیادگرایی بین‌المللی در استفاده ابزاری از قبیله خود به تنهایی به جایی نمی‌رسید.

دخالت سیاست و نظامهای قدرت

آخرین و مهم‌ترین عامل شکل‌گیری و قوت یافتن طالبانیسم دخالت عنصر نیرومند سیاست در این ماجرا است. برخی قدرت‌های بین‌المللی بارها از احزاب و گروه‌های دینی استفاده ابزاری کرده‌اند و برای به تشنج کشیدن اوضاع و یافتن فرصتی برای دخالت در امور برخی مناطق و گاهی برای به زانو در آوردن رقبای سیاسی خود از این ابزار بخوبی بهره گرفته‌اند.

طالبانیسم هم مانند برخی دیگر از جریان‌های مذهبی نانی است که در تنور سیاست پخته شد و به بازار عرضه شد، چه به کام برخی تلخ بوده باشد و چه شیرین.

عده‌ای فکر می‌کنند که طالبانیسم جریانی خودجوش است که به شکل طبیعی در بخش‌هایی از افغانستان و پاکستان پدید آمده است. این ادعا گاهی از سوی برخی سیاستمداران بیرونی با انگیزه‌های سیاسی مطرح می‌شود و گاهی از سوی برخی صاحب نظران داخلی که در تحلیل خود نمی‌توانند همه جوانب قضیه را در نظر بگیرند.

چنانکه اشاره شد، افکار طالبانی و خاستگاه اجتماعی آن‌ها از دیر باز در منطقه وجود داشته است، اما فقط زمانی امکان تجسم آن در قالب جریانی پرهیاهوی سیاسی و اجتماعی فراهم شد که دست‌اندرکاران نیرومند سیاست وارد معرکه شد و با توافقی که میان برخی سیاست‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای حاصل شد، این روند با شتابی سر و سام آور به جلو تاخت و جهان به تماشای مجموعه‌ای نشست که متعلق به سده‌های بسیار دور بود.

ناگهان دیده شد که دست‌اندرکاران اعجازگر سیاست در جسدی بیجان روح دمید و نعشی را که بر دوش

تاریخ سنگینی می‌کرد به صحنه زندگی بازگرداند و حیرت همه را برانگیخت.

ظهور جنبش طالبان همراه بود با پول‌هایی که توسط نظام‌های سیاسی در اختیار آن قرار گرفت و با اسلحه‌ای که بدان مجهز شد و با تبلیغاتی که برای مدتی به نفع طالبان به راه افتاد و با مشوره‌های کارشناسانه‌ای که در اختیار آن‌ها قرار گرفت و با اقداماتی از این قبیل .

طالبان‌یسم از سطح یک تفکر عقبمانده و سلیقه‌ای روستایی و منشی بدوی خود را به ساختاری سیاسی و به شیوه‌ای حکومتداری و به الگوی تعامل با جهان معاصر تبدیل کرد.

از همین روی هر گونه برنامه‌ریزی برای مواجهه با آن بدون اراده جدی و استوار سیاست‌نا تمام خواهد بود و هرچند عوامل دیگر نیز هر کدام نقش خود را دارند و نباید نادیده گرفته شوند، اما سرانجام اراده قدرتمند سیاسی است که باید به این ماجرا پایان بخشد.

با توجه به نبرد نه ساله نیروهای بین‌المللی و دولت‌های افغانستان و پاکستان با طالبان، این سوال روز به روز جدی‌تر می‌شود که بالاخره فرجام این نبرد نفس‌گیر به کجا خواهد انجامید و دنیای مدرن با این پدیده پیچیده و بحرانی در هم تنیده منطقه‌ای که دامنه‌اش روز به روز در حال گسترش است، چه خواهد کرد؟

از نگاه کسانی که با این جریان میانه‌خوبی ندارند، بدترین گزینه احتمالی این است که طالبان‌یسم موجود بتواند چالش‌های کنونی را پشت سر گذارد و از موانعی که هم‌اکنون پیش رو دارد با موفقیت عبور کند و بر مخالفان خویش چیره شود.

این گزینه اگر چه محتمل ترین گزینه نیست ولی کاملاً منتفی هم نیست. از یک سو وجود بستری اجتماعی، فرهنگی و تاریخی برای این جریان، احتمال این گزینه را به ذهن تداعی می کند و از سوی دیگر، عالم سیاست پر است از تحولات و همه قضایایی که آینده به شکل ماشینی به میان می آید، قابل پیش بینی نیست.

این احتمال — ولو در حد ضعیف — وجود دارد که نیروهای مخالف و درگیر با طالبان به دلایل اقتصادی یا فرسایشی شدن جنگ یا مخالفت مردم کشورهای مختلف با حضور دوامدار در سرزمینی بجران زده و عواملی از این قبیل، نتوانند کنترل شان را بر اوضاع حفظ کنند و ناگهان منطقه شاهد جهش غیرمترقبه این جریان باشد، بخصوص اگر نیروهای بین المللی نتوانند با رفتار سنجیده و ارائه خدمات لازم به مناطقی که در محرومیت بسر می برند، رضایت مردم را جلب کنند.

گذشته از آن بحرانی تر شدن روابط برخی کشورهای منطقه با دیگران نیز می تواند بر متشنج تر شدن وضعیت اثر بگذارد و زمینه را برای جهش یاد شده فراهم آورد.

اما از سوی دیگر عواملی مطرح است که تحقق این گزینه را بیشتر به بخت و تصادف وابسته می کند و اگر چنان تصادفی رخ ندهد، احتمال عدم تحقق آن را قوی تر نشان می دهد.

یکی از این عوامل تجربه تلخی است که جوامع مسلمان و بخصوص مردمان مناطق بجران زده از ناامنی و تحرکات کور این جریان دارند و این امر روز به روز مردم را از آنان بیشتر دور می سازد حتی در مناطقی که به شکل سنتی هوادار آن بودند.

دوم شناختی است که مخالفان این جریان اعم از مخالفان منطقه ای و بین المللی، از شیوه ها و

تواناییها و برنامه های آن پیدا کرده اند و راه های مبارزه با آن را بهتر از گذشته فرا گرفته اند.

سوم کاستیهای ذاتی این جریان است که قابل زدودن نیست، از جمله اختلافات و چند دستگی هایی که در درون آن وجود دارد و تنها با داشتن دشمن مشترک و تهدید شدن با خطر مشترک، زیر یک چتر می گنجند و بدون آن به سختی می توانند به یک رهبری واحد تن بدهند و تابع یک مرکزیت شوند و مهمتر اینکه هیچ گونه طرحی که مبتنی به نیازهای واقعی مردم و مشکلات شان باشد در اختیار ندارند.

این بزرگترین ضعف این جریان است. آنچه اکنون تا حدی به پیام شان جذابیت می بخشد استفاده از شعار بیگانه ستیزی است که در فرهنگ سنتی این مناطق ریشه های دیرینه دارد و برخی نارضایتی ها از شرایط موجود نیز به آن کمک می کند، اگر از این موضوع بگذریم - که طبعاً برد محدودی دارد- دیگر عاملی دیده نمی شود که گفتمان طالبانی را مقبول مردم بسازد و باعث شود توده ها از آن استقبال گسترده ای کنند.

به همین دلیل پیشرفت این گروه همیشه وابسته بوده است به وجود بحرانهای اجتماعی و هرگاه از شدت این بحرانها کاسته شود فرصتهای پیشرفت آن نیز محدود و محدودتر می شود.

اگر شرایطی پیش آید که این گزینه رو به تحقق گذارد، مهمترین پیامدهایش پیچیده تر شدن شرایط منطقه و عمیق تر شدن مشکلات این مردم است اعم از مشکلات داخلی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و همچنان قوت گرفتن نگرانی های جهانی از وضعیت منطقه و فراهم شدن زمینه برای آنچه که از آن به برخورد تمدنها تعبیر می شود.

در آن صورت آینده مبهم و ترسناکی فراروی مردمان این منطقه قرار می گیرد. آینده ای که میان پرده اش در دوران حاکمیت طالبان در افغانستان به نمایش گذاشته شد. شکست سیاسی-نظامی طالبان

گزینه دوم که احتمال تحقق آن قوی تر به نظر می رسد این است که با تلاشهای هماهنگ نیروهای ائتلاف بین المللی و حکومت های منطقه همراه با نیروهای محلی ذی نفوذ، این جریان به شدت در هم کوبیده شود، چه با هدف قرار دادن برخی سران و برنامه ریزان آن و چه با انجام حملات سنگین بر پناهگاه ها و پایگاههای اساسی آن و چه با شیوه های دیگری که به تضعیف اساسی آن بیانجامد تا آن که از نظر سیاسی و نظامی از پای در آید.

احتمال این امر به این دلیل قوی تر است که جهان از تداوم چنین وضعیتی در منطقه به ستوه آمده است و نوعی اجماع وجود دارد مبنی بر اینکه باید به آن خاتمه داده شود.

این اجماع علاوه بر این که اکثریت قدرتهای جهانی را با خود دارد از نظر داخلی هم مورد استقبال اکثریت مردم افغانستان و پاکستان است و تحمل این وضعیت برای مردمی که می خواهند آینده روشنتری داشته باشند دشوار شده است.

نیروهای درگیر با طالبان و حامیانشان هم اکنون از توان نظامی برتر و امکانات لژستیکی بیشتر برخوردارند و اگر بتوانند به حامیان دیرینه و دایمی این جریان - که حلقاتی در داخل حکومت پاکستان بوده اند- بقبولانند که از حمایت آن دست بکشند، ادامه حیات برای آنها ناممکن خواهد شد.

از سوی دیگر دیده شد که در خلال بیشتر از هشت سالی که از حوادث یازدهم سپتامبر گذشته است، با آن که رویدادهای عراق فرصتی طلایی برای این جریان بود تا با استفاده از احساسات کشورهای

عربی و برخی کشورهای اسلامی به عضو گیری
بپردازد و برخی حکومت‌های منطقه هم به شکلی
زمینه را به برخی از فعالیت‌های طرفداران این
جریان هموار می‌ساختند، با آنهم نتوانست به
پیشرفت‌های محتمل دست یابند و بلکه در عوض
بسیاری از سران خود را از دست داد و تلفات
سنگینی را متحمل شد و هنوز هم تا پیشرفت‌هایی
که آرزویش را دارد راه درازی در پیش است.

بررسی این عوامل، احتمال شکست سیاسی-نظامی
طالبان را قوت می‌بخشد و آن را در برابر ضربات
مخالفان آسیب پذیر نشان می‌دهد. در صورتی که
شکست این جریان صرفاً در جبهه جنگ نظامی تحقق
یابد و به لحاظ فرهنگی برای خشکاندن ریشه‌های
تلاشی صورت نگیرد، مشکل منطقه به شیوه اساسی حل
نخواهد شد و آثار روانی این جریان در ذهن و
روحیه مردم خواهد ماند و چه بسا که آن را به
جریانی مظلوم در خاطره بخش‌هایی از جامعه تبدیل
کند که حس همدردی با آن را دامن زند و در آن
صورت این جریان به آتشی در زیر خاکستر بدل
خواهد شد که در هر فرصت دیگر احتمال سربرآوردن
آن محتمل خواهد بود.

تداوم حالت کجدار و مریز

سومین گزینه عبارت از این است که با ضرباتی
مختلف که به پیکر این جریان وارد می‌آید به همین
بسند شود که خطر آن کاهش پیدا کند و از حالت
تهدید کننده به حالت ایذایی محض فروکاسته شود.

بعضی از قدرتهای سیاسی که می‌بینند تداوم بحران
در برخی مناطق به نفع اهداف و استراتژی‌های
سیاسی‌شان است ترجیح می‌دهند که جریان‌هایی
مانند طالبان با آن ویژگی‌های فرهنگی و تصویری
که از آنان در ذهن جهانیان ثبت شده است، به
شکل نیمه جان به حیاتش ادامه دهند تا دلایل
کافی برای حضور یا دخالت‌شان در قضایای سیاسی
منطقه وجود داشته باشد و احتمال دارد که آنان
نخواهند این جریان به شکل نهایی ریشه کن شود،

ولی در عین حال این اجازه را هم به آن ندهند که از حد تعریف شده و کنترل شده پا فراتر گذارد.

این سناریو بنا به منطق سیاست که به منافع فوری می نگرد، احتمالش منتفی نیست، اما با توجه به پیامدهایی که دارد و با منطق خرد دور اندیش که سیاست نیز اگر مبتنی بر عقلانیت باشد باید بدان تن دهد، گزینه ای است که چون معقول به نظر نمی رسد باید بخت زیاد به تحقق یافتن نداشته باشد.

یکی به این دلیل که تداوم بحران زاینده بحرانهای بعدی و احیانا بحرانهایی غیر قابل پیش بینی خواهد بود. تجربه سالیان دراز نشان داده است که هرگاه قدرتهای سیاسی خواسته اند با بحران آفرینی برای ملتها به منافع خود دست بیابند، سرانجام خود تاوان سنگینی پرداخته اند هرچند ملتهای مناطق بحران زده بیشترین هزینه را همیشه متقبل شده اند. اما به هر صورت بحران پردازی سرانجام دامن طراحان اولیه ماجرا را نیز خواهد گرفت.

دوم به این دلیل که مانند گزینه پیشین هر گونه امکان حیات برای این جریان زمینه را مساعد می کند که با تنگ شدن عرصه فعالیتهای نظامی بر روی آن به تغییر تاکتیک روی آورد و به گزینه های دیگری که مهمترین آن تلاشهای فرهنگی است توجه کند و این به همان سرانجامی منتهی می شود که پیشتر از آن به نهادینه شدن تشنج تعبیر کردیم.

سوم اینکه علاوه بر رویگردانی نخبگان این کشورها از طراحان بحران، توده ها نیز به مرور خسته شده و در اثر نومیدی از بهبود وضعیت به رویکردهای تند و ویرانگر روی خواهند آورد و در آن صورت نیز این تنها جوامع محروم و مناطق بحران زده نیستند که دستخوش نا آرامی و تشنج خواهند شد بلکه با توجه به در هم تنیدگی اوضاع در جهان

امروز، دامنه مشکلات گسترش یافته و از مرزهای منطقه عبور خواهد کرد، آنگونه که در حادثه یازدهم سپتامبر نیز دیده شد. پایان طالبانیسم

گزینه دیگری که همچنان مطرح است و قرائنی به نفع آن وجود دارد، این است که پدیده طالبانیسم و قرائتی از دین که پشتوانه آن قرار گرفته است به عنوان مشکلی بنیادین با ابعاد مختلف تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی در نظر گرفته شود و ضرورت مواجهه و مقابله همه جانبه با آن محرز گردد.

در این صورت همه کسانی که در جبهه مخالف این جریان قرار دارند مصمم خواهند شد که بجای دفع الوقت و برخوردهای مقطعی، به راه حلی نهایی بیاندیشند. راه حلی که مهمترین بخش آن خشکاندن تفکر طالبانی و برکندن ریشه های فرهنگی آن است.

این البته منافاتی با مبارزات گرم رزمی ندارد، اما به همان بسنده نخواهد شد و طرحی چند بعدی با هدف پایان طالبانیسم روی دست گرفته خواهد شد.

بر اساس این گزینه از یک سو آن دسته از اندیشه های دینی که معتدل خوانده می شوند و بر پایه هایی متفاوت از تفکر طالبانی نهاده شده اند مورد حمایت قرار خواهند گرفت و برخلاف گذشته که بنابه مصالح سیاسی به این نوع گرایشها بهایی داده نمی شد، این بار کوشش خواهد شد بستر گسترش این طرز تفکر هموار گردد و جوامع مسلمان نشین بخصوص کشورهای بیگانه با مشکل یاد شده دست به گریبانند، به شکلی بهتر و واضحتر با قرائت و قرائتهایی از دین آشنا خواهند شد که در آن دگر ستیزی جایش را به دگر پذیری و خشونت جایش را به عطف خواهد داد.

این طرز تفکر نیز هم اکنون طرفداران خود را در میان مسلمانان دارد و بسیاری کسانی که نمی خواهند جوامع شان بیش از این دستخوش بحرانهای ویرانگر باشد و می کوشند مردمان را به سمت و سوی فراجوانند که مطمئناً به شکوفایی تمدنی و پیشرفتهای فرهنگی و بهبود وضعیت اجتماعی می انجامد.

چنین طرحی البته مستلزم بازنگری در شیوه های آموزشی، توجه به وضعیت زندگی مردم، بالابردن سطح معیشت، برنامه ریزی برای رسانه ها و اهتمام به ابزارهای اثرگذار بر فکر و فرهنگ و بسیاری اقدامات دیگر است که باید بجای خود مورد بحث جداگانه قرار بگیرد.

شاید از همه مهمتر این باشد که سیاست در این زمینه در خدمت اندیشه قرار بگیرد و نخواهد که اندیشه خدمتگذار آن باشد، چنانکه تاکنون بوده است.

اگر این گزینه انتخاب شود، منطقه از یک مرحله عمیقاً بحرانی به مرحله جدیدی پای خواهد نهاد که می شود از آن به رستاخیز فرهنگی یاد کرد و می توان امیدوار شد که بستر خیزش و پویایی و بالندگی آن هموار گردد و جهان نیز از یک نگرانی بزرگ رهایی یابد و سیاستها نیز سمت و سوی عقلانی و کمابیش اخلاقی پیدا کنند.

سخن پایانی

با توجه به آنچه گذشت و نیز با توجه به شیوه هایی که در برخورد با پدیده طالبانیسم و زمینه های فکری و فرهنگی آن تجربه شده است ضرورت بازنگری در استراتژی مواجهه با این جریان محسوس است.

اگر این بازنگری به شکل اساسی و کارشناسانه انجام نشود و وارد آوردن ضربات نظامی یا فشارهای سیاسی بر آن بسنده دانسته شود، راه

اشتباهی که تا حال پیموده شده است تداوم خواهد یافت و درگیری و خشونت همچنان زندگی مردمان این منطقه و به تبع آن دیگر مناطق دنیا را تهدید خواهد کرد و فرصتهای توسعه و پیشرفت از ایشان همچنان گرفته خواهد شد و احتمال روی دادن حوادث دور از پیش بینی و بیرون از کنترل قدرتهای موجود نیز همچنان مطرح خواهد بود.

برای حل این مشکل باید به طور مشخص اولویت به فرهنگ داده شود و اندیشه هایی تقویت شوند که این قرائت از دین و این نگاه به دنیا را با قوت به چالش گیرند و سستی و بی مایگی آن را برملا گردانند.

این اقدام باید همراه باشد با تغییراتی در وضعیت زندگی مردم و پایان دادن به بخش عمده محرومیتهایی که هم اکنون بخشهایی از مردمان این منطقه را به شدت می آزارد. این روند باید تنها به سیاستمداران واگذاشته نشود و دیگر نیروهای فعال و صاحب تاثیر نیز در آن شرکت داده شوند.

باید همچنان گامهای تاکتیکی تابع برنامه های کلان استراتژیک باشند و استراتژی ها در شعاع نگاه های بلند اخلاقی و فلسفی سامان یابند. نگاه هایی که مصالح فوری سیاسی را در پرتو نیازهای اساسی انسانها و ضرورت شان به همزیستی، آسودگی و تعالی همه جانبه و بدون تبعیض بشریت بفهمند